

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

خیلی خوشوقتیم از زیارت رفقا و دوستان،  
بعد از این که بنده مطلع شدم از نظر دوستان خودمان  
بر ممانعت از زیارت رفقا، خلاصه اصرار کردیم:  
خب؛ شوق خودمان را چه کنیم که می خواهیم رفقا  
را ببینیم؟ خب دیگر در یک محدوده ای اجازه دادند  
که چند کلمه ای در خدمتتان عرائضی داشته باشیم.  
انشاءالله برای فرصت های دیگر اگر خداوند توفیق

بدهد، مجال بیشتری پیدا بشود. علی کلّ حال باید تسلیم رضای خدا بود، که هرچه او تقدیر کند. هرچه آن خسرو کند، شیرین بُود.

یادم هست در وقتی که مرحوم آقا کسالت پیدا کرده بودند، یک کسالت چشم. چشمشان کسالت پیدا کرده بود، افتادگی شبکه ریتینگ، که بهش دکولمان می گویند. ایشان آمده بودند [و] دیگر همه برنامه‌ها و کارهایشان تعطیل شده بود و در بیمارستان که تشریف داشتند من در خدمت ایشان بودم، دو هفته‌ای طول کشید.

یک روز در بیمارستان من به ایشان گفتم که آقا این قضیه‌ای که برای شما پیش می‌آید چیست؟ خلاصه ما نفهمیدیم! یا قلبتان درد می‌کند، یا چشمتان، یا دیسک کمر کدایی و یا سنگ صفرا و اکثر و امثال ذلک، این‌ها قضیه‌اش چیست؟ ظاهراً کلکسیونتان دارد تکمیل می‌شود!

ایشان فرمودند: نه! هنوز یک مقداریش مانده! هنوز مانده.

گفتم: حالا می‌شود برای ما بگویید که این

...، آخر با آن وضع و با آن کیفیت، اصلاً نمی‌گنجید

در ذهنمان، نمی‌گنجید که این چگونه می‌شود؟

فرمودند که: آسیدم‌حسن! من الآن در چه

سنی هستم؟ الآن، در این بیمارستان که بیمارستان

لبافی‌نژاد بود و همان قسمت چیز ... من در این

بیمارستان، حقائقی برایم روشن شد که تا الآن روشن

نشده بود!

بینید! یک ولی خدا! در آخر عمر، آن‌هم در

آخر عمر! وقتی که پیغمبر می‌فرماید ربّ زدنی فیک

تحیرا، آن پیغمبرش! خدایا، هر لحظه تحیر و حیرت

مرا نسبت به مراتب اسماء و صفات لا یتناهی خودت

بیشتر بگردان، خب این حکایت از چه می‌کند؟

حکایت از این می‌کند که مراتب علم ربوبی به

---

۱. الفواتح الالهية و المفتاح الغیبة، ج ۱، ص ۲۷۶.

نحوی است که حتی رسول خدا، که واسطه فیض بین خدا و بین همه ممکنات هست، و هرچه به همه عوالم وجود از انسان و غیر انسان و عوالم و این‌ها می‌رسد، از دریچه رسول خداست، تا الآن که الآن است، و تا خدا که خدایی خواهد کرد، هر روز دارد به علم پیغمبر اضافه می‌شود. علمی که نبوده! اگر باشد که اضافه نمی‌شود؛ معنا ندارد. علمی که نبوده، دارد اضافه می‌شود! یعنی سیر در مرتبه ذات، که همان ظهورش در اسماء کلیه و صفات کلیه است، سیر تا خدا خدایی می‌کند است؛ نه در یک حدّ که انسان به مرتبه کمال برسد، خب تمام شد! دیگر تمام مطالب روشن شد، دیگر تمام حقایق روشن شد، دیگر تمام مسائل، دیگر هرچه ته و توی خدا بود، درآوردیم! هرچه بوده، این دیگر لری‌اش، این دیگر... نه! این طوری نیست! مسئله به این کیفیت نیست!

می‌فرمودند من الآن در این بیمارستان به یک مطالبی رسیدم که تا به حال بر من مخفی بود و این لطف پروردگار است به انسان که برای انسان این مسائل باید روشن بشود، این حقائق باید روشن

بشود، و فقط از کتاب نیست، از شنیدن نیست.  
برسد! انسان باید بهش برسد، و برایش مشخص  
بشود.

علی کلّ حال، ایشان می فرمودند که: یکی از  
افراد، وقتی که من در منزل بودم، هنوز به بیمارستان  
نیامده بودم، یکی از افراد، یکی از دوستان ایشان بود  
و بعد فوت کرد، و خود او هم در طهران یک  
جلساتی داشت، افراد زیادی هم با اورفت و آمد  
می کردند، ولی دیگر مرحوم آقا با او ارتباطی  
نداشتند. همان کسی که مدّعی بود دیگر نیازی به  
استاد نیست، و مرحوم آقا از او تعبیر به یک زارع  
کرده بودند در کتب خودشان؛ همین ایشان. و خب  
سوابقی داشتند با مرحوم آقا.

این آمده بوده در منزل به عنوان عیادت و رو  
کرده بود به ایشان که: خب! با هم رفیق بودند دیگر!  
سابق خیلی رفیق بودند خب آقای  
آسیدمحمدحسین! البته ایشان سنشان از مرحوم آقا  
بیشتر بود همه اش که دیگر نمی شود، آخر شما به  
کتابت و تألیف و این مسائل بخواهید پردازید، حالا

بالاخره یک مقداری هم باید به او پرداخت! داشت  
مثلاً آقا را نصیحت می‌کرد. باید یک مقداری به او  
پرداخت و خدا این چیزها را پیش می‌آورد بر این که  
انسان بیشتر توجه به او بکند.

مرحوم آقا فرمودند که: من به او گفتم که:  
آقای فلان! شما خدا را فقط در یک ظهور و در یک  
مظهر می‌بینید. شما فقط خدا را در همین تنهایی و  
اشتغال به این کیفیت می‌بینید، ولی خدا فقط یک  
ظهور ندارد. یک ظهورش در نشستن پشت میز و  
تألیف و بیان مطالب است، یک ظهورش در  
چشم‌درد و آمدن و ترک کردن و کنار گذاشتن، و به  
مطالب دیگر توجه کردن است. یک ظهور خدا در  
جنگ و جدال با کفار و این‌هاست، یک ظهورش  
آمدن در مسجد و به نماز ایستادن و به خطابه و این

مسائل

رسیدن است. یک ظهور خدا رفتنِ با مردم صحبت کردن و بر منبر رفتن و با مردم تکلم کردن است، یک ظهورش در بیماری و در بستر بیماری افتادن و فاصله گرفتن است؛ در همه موارد، باید خدا را دید، نه فقط در یک مورد خاص، و در یک ... یعنی آن موقع خدایی وجود ندارد دیگر، الآن خداست! آن موقع حضوری نیست، الآن حضور است؛ آن موقع دیگر هم‌نشینی وجود ندارد!

علی کلّ حال این‌ها مطالبی است که بزرگان نقل کرده‌اند و ما هم باید به دنبال آن مطالب باشیم. یک مطلبی را که داشتم الآن می‌آدمم گفتم برای رفقا چه بگویم؟ یک چیزی به نظرم رسید، دیگر به طور خلاصه، خدمت دوستان عرض می‌کنم و انشاءالله بقیه مطالب، به حول و قوه الهی، برای جلسه بعد و برای زیارت بعد، و آن مطلب این است که:

این عالم، عالم امتحان و عالم بروز حقائق و مسائل نفسانی است. به طور کلی، این نظام، نظام تربیت است. نظام آمدن در اینجا، و گذرانِ حیات،

این نظامِ نظامِ تربیت و رسیدن به فعلیت است. یعنی انسان به همان چه که به او پایبند است، و به آنچه که به او اهتمام دارد و به آنچه که به دنبال اوست، این نظام، برای این است که انسان را به آن خواست‌گاهش برساند. خیلی چیزها در دل ما هست، خیلی مسائل هست، خیلی سلیقه‌ها، خیلی نیات، مطالبی که حتی ممکن است برای خودمان هم مخفی مانده، باز نشده، روشن نشده. نظام تربیتی و نظام تکوین، این هر دو دست به دست هم می‌دهند و انسان را به همانی که هست و به همان وضعیتی که هست و به همان خواسته‌ها و شاکله و سرشت و نیات و اهتمام و تفکر و تمایلش، به چه تمایل دارد به آن می‌رسانند! این نظام، یک همچنین نظامی است؛ نظام تربیتی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک روز به أمير المؤمنين علیه السلام فرمودند: یا علی! انا اقاتل الناس علی تنزیل القرآن، و أنت تقاتل الناس علی تأویله، یا تأویل القرآن<sup>۱</sup>.

---

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۰۹: ... سمعت رسول الله صلی الله علیه و



من بر تنزیل قرآن با مردم جنگ کردم. یعنی مبارزه کردم، برخورد کردم، که این قرآن را، این رسالت را گسترش بدهم، در شهرها، در بلاد، در بین اقوام، در بین یهود، نصاری، این را گسترش بدهم و بالاخره گسترش هم یک موانعی [دارد]، باید این موانع را از سر راه بردارم دیگر. من بر این تنزیل قرآن و گسترش ظاهر قرآن و ظاهر این سنت، با مردم مقاتله کردم، اما کار مهم بر عهده توست! تو بر

---

آله و سلم يقول: أنا اقاتل على التنزيل و على عليه السلام يُقاتل على التأويل.

تأویل قرآن با مردم مقاتله می‌کنی.

من آدمم در این عربستان، در این جزیره  
العرب، در یمن، این طرف و آن طرف، اسلام را  
گسترش دادم، یعنی گسترش پیدا کرد. در شام، یمن  
جزیره العرب مردم مسلمان شدند، حجاز، این‌ها،  
همه اسلام را اختیار کردند. ولی این اسلام تا چه حد  
بود؟ اسلام این‌ها تا چه حد بود؟ یعنی فقط نماز  
بود؟ خب یک ربات هم که می‌تواند نماز بخواند!  
فقط قرآن بود؟ شما یک نوار را بگذارید در یک  
دستگاه، برایتان صبح تا شب می‌خواند. این بود؟ این  
است مسئله؟ یا این که نه؟ آن حقیقت قرآن، آن  
تأویل قرآن، آن باطن، که متابعت از ولایت است، آن  
دیگر مسائل نهفته‌ای است که آن مسائل نهفته، در  
زمان من باز نشد. در دل‌ها همینطور ماند. من  
نتوانستم و تکلیف نداشتم پرده بردارم، و پرده را کنار  
بزنم؛ آدمم گفتم فقط نماز بخوانید، کار دیگری به  
کارتان ندارم، روزه بگیرید، کار دیگری به کارتان  
ندارم؛ همین. حج انجام بدهید، کاری به کارتان  
ندارم، کار خلاف نکنید و امثال ذلک. وقتی که من

سرم را گذاشتم روی زمین و جسمم از این دنیا رفت، تمام آن نیات، تمایلاتها، خواستها، مخالفت‌های درونی، و کیفیت اندیشه‌ها می‌آید رو. همه می‌آیند دنبال که؟ دنبال آن خواستشان.

چرا مردم به دنبال ابوبکر و عمر و این‌ها رفتند؟ چرا؟ چون می‌دیدند با امیرالمؤمنین نمی‌توانند کنار بیایند؛ او بکن و نکن دارد! این کار را بکن و این کار را نکن! این جا برو، آن جا نرو، این عمل خلاف است، این عمل صحیح است. این طور ممکن است خیلی از مسائل برای انسان خلاف باشد، نخواهد انجام بدهد، نمی‌خواهد انجام بدهد. خدا هم در اینجا مورد را پیش می‌آورد؛ این می‌شود چه؟ نظام تربیتی.

آن مورد، و آن کسی که می‌تواند این تمایلات و افکار را زمینه بدهد به آن که روشن بشود، جناب ابی‌بکر است! بسیار خوب، این را هم برایتان آوردیم. این علی، این سفارش پیغمبر، این انتسابش، این مطالب پیغمبر، این روز غدیر، این دستور، این هم آقای ابی‌بکر. نه با ولایت کار دارد، نه با چیز کار

دارد، نه با دین، هیچی کار ندارد! فقط می گوید شما  
بیاید و تسلیم من بشوید، نماز بخوانید، هر کاری  
خواستید بکنید، بروید بکنید، به هر عملی خواستید  
دست بزنید، بزنید. مگر هم پالکی هایش نکردند؟  
مگر خالد بن ولید نکرد؟ مگر مغیره بن شعبه نکرد؟  
مگر اینها نکردند؟ اصلا کارهای شرم آوری که  
اصلا نمی شود تفوه کرد نسبت به آنها، و بعد هم  
برای مصلحت و حفظ نظام، نظام خودش: عیبی  
ندارد، این از خودمان است!

خالد بن ولید را چرا نکشت؟ چون از  
خودمان است! چون از خودمان است، عیبی ندارد،  
انجام

بدهد، نوش جانش!

اما امیرالمؤمنین نمی تواند این حرف را بزند.

او امیرالمؤمنین است، او باید مشیت الهی را در نظام

تربیتی در این عالم باید اجرا کند. نمی تواند با این ها

کنار بیاید: تو برو بگیر بنشین در خانه، اصلاً با تو

کاری نداریم! برو بگیر بنشین در خانه، ما با تو کاری

نداریم.

هان؟ مگر صاف به امیرالمؤمنین نگفتند که

آقا! پیغمبر منصوبت کرد؟ خب کرد که کرد! آقا

نمی خواهی مت، به که بگوییم؟ ما نمی خواهیم تو بعد

از پیغمبر باشی!

نمی خواهید، نخواهید! خدا حافظ شما، ما

رفتیم. هر کس می خواهد بیاید اینجا.

بقیه، گر و گر، گله و گله، بلند شوید بروید

کجا؟ همانجایی که می تواند شما را در همان مرتبه

نگه دارد! هان! نفسانیاتان، تمایلاتان، و این ها ...

امام حسین خیلی خوب است، امام حسین

خیلی مظلوم است. برای امام حسین جلسه بگذاریم،

برای امام حسین چه بکنیم. کدام امام حسین؟ امام

حسینی وجود ندارد! امام حسین هزار و چهار صد سال پیش خوب است، که الآن نیست! متوجه عرائض هستید؟ نه امام حسین الآن! امام حسین الآن هست، حی است و حاضر است، عین خود امام حسین، سر سوزنی هم مو نمی‌زند، منتها غائب است، غائب است. ولی دستورات ... چرا امام حسین خوب است؟ چون امام حسین را دیگر کشتند، دیگر نمی‌تواند بگوید بکن و نکن. این امام حسین، خیلی عالی است! برایش سینه می‌زنیم، جلسه می‌گذاریم، سیاه‌پوش می‌کنیم، شام می‌دهیم، نهار می‌دهیم، دیگ می‌گذاریم و امثال ذلک! همه را دعوت می‌کنیم، در روزنامه اعلان می‌کنیم، اعلامیه می‌دهیم، در تمام شهر اعلامیه پخش می‌کنیم: بیاید هیئت امام حسین!

امام حسین هیئت نمی‌خواهد! امام حسین هیئت نمی‌خواهد! مرحوم آقای حداد مگر نمی‌گفتند؟ مرحوم آقای حداد خیلی آدم خوبی است، بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد بزرگی بود

...

خب به تو چه مربوط است؟ آدم خوب بود  
که بود! آدم خوبی بود که بود! به تو چه مربوط است  
که آدم خوب بود؟ آقای حدادی خوب است که الآن  
در زیر خاک است! این آقای حداد خیلی عالی است،  
او با آجر فرقی نمی‌کند! آن آقای حدادی که زیر  
خاک است با آجر چه فرقی می‌کند؟ پس آجر خیلی  
آدم خوبی است، چقدر مقام دارد، چقدر فلان دارد  
... اما همین آقای حداد وقتی زنده باشد، می‌آید در  
مقابلش می‌ایستد و می‌گوید: این این است، این این  
است، این به درد نمی‌خورد، این ضدّ ولایت ... مگر  
حرف در نیاوردند؟ یک مقداریش را مرحوم آقا در  
روح مجرد آوردند، و الا مطلب خیلی





زیادتر از این حرف‌ها بود. این است مسئله،  
خیلی مطلب دقیق است.

مرحوم آقا، بسیار مرد بزرگی بود، از اولیاء  
خدا بود، چقدر مقام داشت! خب بله! مرحوم آقای  
که الآن نیست که به من امر و نهی بکند، این خیلی  
آقا، آقای خوبی است! بسیار این مرد بزرگی است،  
چون دیگر الآن نیست!

اما همان آقای که الآن می‌گوید آن آقا چقدر  
بزرگ بود، دم چهارراه به خاطر این که آقا نفهمد،  
سیگار می‌کشید، بعد می‌آمد داخل، چون می‌دانست  
جلوی آقا نمی‌تواند بکشد، بعد آقا به من  
می‌فرمودند: این آنجا سیگار می‌کشد، خیال می‌کند  
من نمی‌بینم!

همین! مرحوم آقا خیلی خوب است... مگر  
بعد از زمان مرحوم آقا آن فتنه‌ای که پیش آمد و آن  
انحرافی که ایجاد شد، این، شما خیال می‌کنید همین  
یک شبه ایجاد شد؟ این در زمان خود مرحوم آقا  
بوده، مخفی بوده، در دلها بوده. یک نفر همان موقع  
من را در خیابان دیده بود، از خودشان، گفته بود: آقا

بگویم، تمام این مسائلی که برای شما پیدا شده،  
کینه‌هایی است که از بدر و حنین، از زمان سابق در  
دلها بوده، پدرتان سرش را گذاشت زمین، حالا روی  
داده

گفتم: بله آقا، ما از همان موقع هم  
می‌دانستیم، از همان موقع خبر داشتیم!  
کسانی آمدند علمدار آن فتنه بعد از آقا شدند،  
که زمان مرحوم آقا، ایشان هدایایشان را پس  
می‌فرستاد! این‌ها آمدند علمدار شدند. کسانی آمدند  
بعد از مرحوم آقا عهده‌دار آن جریان شدند، که وقتی  
از قم و طهران می‌رفتند مشهد، اسم این‌ها را به گوش  
آقا می‌رساندند، ما علامت ناراحتی و اخم را در  
چهره‌ی ایشان می‌دیدیم: اصلاً نمی‌خواهم اسمشان  
را بشنوم.

من بودم در کنار ایشان که این حالات را  
مشاهده می‌کردم؛ و این‌ها آمدند چی؟ کاسه داغ‌تر از  
آشِ ولایت! پرچم ولایت و این‌ها را، این‌ها به عهده  
گرفتند!

البته همه این مطالب را بنده گفتم و اتمام

حجت کردم، منتها دیگر بالاخره تقدیر خدا چیز دیگری بود و ما که نمی‌توانیم مقابله کنیم. حالا آن مرحوم آقا چقدر آدم خوبی بود! خب بله! مرحوم آقای که زیر خاک است خیلی آدم خوبی است! خیلی آدم خوبی است! بسیار، بسیار مرد بزرگی است. چقدر صفاتی دارد و امثال ذلک.

بنا بر این نکته مهم در اینجا این است: مطالبی را که در این سنوات اخیر [اتفاق افتاد] که خود بنده، اگر خود دوستان ملاحظه کرده باشند، یک قدری روشم تغییر کرده بود در این سنوات اخیر و این ادامه دارد. مطالبی را که دوستان می‌بینند، و مسائلی را که مشاهده می‌کنند، این‌ها چیست؟ تمام این‌ها

باید بیاید و اتفاق بیفتد، همه. یکی می آید تا اینجا، از این جا به بعد ما فلان! یکی می آید تا اینجا، از این جا به بعد چه؟ آن یکی می آید تا آنجا، از آن جا به بعد ... همه باید بیایند، همه مان باید امتحان بشویم و باید متوجه بشویم، این مسائل، نعمت الهی است برای ما. ما مواظب باشیم، مبادا خدای نکرده یک روزی همین جریان برای خودِ ... بنده به رفقا گفته ام این قضیه را، بارها گفته ام، گفته ام من وقتی گاهی اوقات بعضی از مسائلی را می بینم، اول تن خودم می لرزد! خیال نکنیم نه! به ما گارانتی و تضمین داده اند و قضیه تمام، شش در بهشت را ما برای شما وقف کردیم و کسی حق وارد شدن ندارد، مگر این که شما اجازه ... این حرفها نیست! این مسائل نیست!

آنچه را که ما، از اوضاع و احوال بزرگان و اولیاء خدا فهمیدیم، و از سخنانشان دریافتیم، این است که از همه مردم، آنها بیشتر می ترسند. از همه مردم، آنها بیشتر می ترسند، در عین این که از همه مردم و از همه افراد، رحمت خدا را بالاتر می دانند،

لطف خدا را بالاتر می‌دانند، ولی از آن طرف، مواظبند، مبادا به خودشان بخواهند این قضیه را نسبت بدهند، مبادا خیال کنند خودشان در اینجا جایگاهی دارند؛ خود که می‌آید جلو، همه کارها را خراب می‌کند. تا وقتی که ما مطالب را به خدا نسبت بدهیم، خدایا تو می‌دهی، خدایا تو می‌گیری، خدایا تو لطف داری، خدا هم کاری ندارد: خب باشد، بهت می‌دهیم، علم می‌دهیم، قدرت می‌دهیم، چه می‌دهیم، چه می‌دهیم. همین که قضیه می‌خواهد به «ما» برگردد، «من اینم»، اگر من این حرفها را نمی‌زدم این جمعیت این جا نمی‌آمد! هان! اگر «من» این حرفها را نمی‌زدم... مگر این حرفها را نزدند؟ مگر برای خود بنده نامه نوشتند که آقا بسیاری از این افرادی که هستند، ما فرستادیم؟ من هم گفتم دستشان را بگیرید، برگردانید سر جایشان!

مگر نگفتند؟ خدا چکار می‌کند؟ این بود آن چه را که تا به حال به شما تعلیم می‌دادیم؟ این بود آن چه را که تا به حال می‌گفتیم؟ این است؟ «ما» این کار را کردیم، «ما» آن کار را کردیم، «ما» با این چند

نفر آمدیم؟ خب این چند نفر را بردار ببر همانجایی که بودند! بهتر! اولاً یک خورده جا بیشتر می شود، بعد هم تنفس بهتر می شود، بهتر... بالاخره تنفس و این ها یک محدودیتی دارد دیگر! این ها یک خورده بیشتر می شود!

فرقش این است که ما به جای این که نیاز داشته باشیم، تبدیل به ناز شدیم! «ی» را فراموش کردیم «ی» را بیاوریم. نمی دانم آن دفعه گفتم در صحبت هایم، یا در مجلس... «ی» را فراموش نکنید، بزرگ هم بنویسیدها! نه از این «ی» کوچک که خدا نتواند بخواند! بزرگ! یک «ی» بزرگ، آن نیازمان را وقتی می نویسیم، «ی» نیاز را یادمان نرود! تا آخرش ما نیازیم! یک نفر فقط می تواند در عالم وجود ناز کند،

یک نفر یعنی یک ذات، و آن ذات پروردگار است، ظهورش هم فقط در یک نفر است، از او بخواهیم تنازل کنیم، یک نفر است و او هم که از دیدگان غائب است، والسلام، تمام شد! کلّ عالم همه نیازند! او هم برای ما ناز می‌کند، ولی خود او هم در پیشگاه خدا، همان نیاز است، نیازش هم از ما بیشتر است! عجیب این جاست. امام ما علیه السلام، بیشتر از ما نیاز را احساس می‌کند، و بالاتر از ما نیاز را احساس می‌کند، جایی که جدّش فرمود که: الفقر فخری<sup>۱</sup>، فقر و نیاز من به پروردگار، فقط افتخار من است؛ من هیچ افتخار دیگری ندارم. نه پیغمبری، نه فلان، نه معجزه، نه بیا و برو و اطاعت همه جن و انس و ملائکه، این‌ها هیچ افتخار نیست؛ آنی که افتخار من است، این است که من، فقیر این درگاهم؛ همین مرا بس است و همین مرا کفایت است.

لذا این مطلب، بسیار بسیار مسئله مسئله مهمی است، همه‌مان باید متوجه این قضایا، مطالب باشیم که اولاً تجدید نظر و مطالبی که برای افراد

---

۱. جامع الأخبار (لشعیری)، ص ۱۱۱.

اتفاق می‌افتد، این یک امر طبیعی و بدیهی است. این فرد، تا این مرتبه می‌تواند مسائل را درک کند، و بعد درکش تغییر پیدا می‌کند و خب نوع دیگری ... بسیار خب! کسی که جلوی این قضیه را نگرفته!

بنده شب چهارم فوت مرحوم آقا صحبت کردم در مشهد و گفتم پدر ما فوت کرده؛ خدا که نمرده! هرکسی، هرجایی و هر مکانی می‌داند و به هرکسی، باید مراجعه کند؛ الان هم می‌گوییم: شرعا، عقلا، عرفا واجب است بر کسی که می‌داند در جای دیگری و در محل دیگری و در موطن و موقف دیگری مطلبِ بهتر، عالی‌تر و راقی‌تر به دست می‌آید، اگر نرود ... و حرام است این که ... چرا حرام است؟ این که می‌آید جای بقیه را می‌گیرد. وقتی که تو به این مطالب اعتقاد نداری، چرا می‌آیی جای دیگران را می‌گیری؟ چرا می‌آیی باعث می‌شوی که موقعیت برای افراد تنگ‌تر بشود؟ بسیار خب! خدا خیرت بدهد، پدر و مادرت را خدا بیامرزد که این موقعیت را فراهم کردی برای افراد دیگر.



علی کلّ حال، ره چنان رو که رهروان رفتند.

مکتب ما، آن چه را که تصور می کنیم و جمله آخر:

آن چه را که درک کردیم. مکتب ما، مکتب حرّیت و

آزادی است. مکتب ما، یعنی مکتبی که به دنبالش

هستیم؛ حرّیت و آزادی است.

این مطلب را همه دوستان و همه رفقا

می دانند، که به تنها مطلبی که من در عمر خودم، از

زمان طفولیت یک همچنین حالی بود تکیه کردم تا

الآن، مسئله مسئله حرّیت است. من با مرحوم

پدرم، بالاتر از این؟ هیچ کس از دوستان،  
رفقا، حتی هم‌بختی‌های ایشان، به اندازه من با  
پدرش انقدر کلنجار نرفته! در مسائل، در مطالب  
علمی، در غیر علمی. در یک قضیه، همان سه سال  
آخر عمر ایشان، در یک مسئله توحیدی، ما با ایشان  
صحبت می‌کردیم. این بگو، آن بگو، آن بگو، هر  
دفعه می‌رفتیم مشهد، یک ساعت، فلان ...

خب نظرت چیه آسیدمحسن؟

گفتم: آقا جان همین است! مگر شما یک  
کاری بکنید، یک تزریقی، یک فلانی، ولی فکر همان  
است، نظر همان است.

دوباره شروع می‌شد صحبت‌مان و فلان و دیگر  
خسته می‌کردم و ول می‌کردم دیگر. آن آخرین  
مرتبه‌ای که من ایشان را زیارت کردم و دیگر ایشان  
را ندیدم تا وقت ارتحال ایشان که آمدم در مشهد، آن  
آخرین مرتبه زمستان بود و زیر کرسی نشسته بودم  
و همین طوری فی‌البداهه رو کردند به من و گفتند:  
آسیدمحسن! و اما راجع به شاید دیگر می‌دانستند که  
ما آخرین باری است که توفیق زیارت ایشان را پیدا

می‌کنیم راجع به آن مطلبی که ما در این مدت چند سال با هم صحبت می‌کردیم، مطلب حق با شماست، ولیکن باید بدانی حلوای تنتنانی، تا نخوری ندانی! ببینید! در عین این که گفتند مطلب این است، ولی گفتند باید بررسی. قلبا باید بررسی، شهودا باید به این مسئله بررسی و بعد هم مشخص شد خب این مدتی که در این مدت، چند سالی که خلاصه ما با ایشان [بحث] داشتیم، روی چه مصالح و مطالبی بوده.

این مکتب، مکتب حریت است، نمی‌گوید من پدرت هستم ساکت شو. نمی‌گوید من استادت هستم دهانت را ببند. نمی‌گوید مطلب من بالاتر است، تو دیگر چه می‌گویی؟

از این مطالب که: جوجه چه می‌گوید؟ این جوجه در آمده دارد برای ما... نه! این مسئله نیست. راه بزرگان، راه فهم است، راه بزرگان راه...

اگر شما مطلبی را از روی فهم، اشتباها هم انجام بدهید، بهتر است از این که مطلب صحیحی را از روی تقلید انجام بدهید، بدون این که بفهمید. حتی

اگر اشتباه انجام بدهید، آن اشتباه، شما را جلو می‌برد، اشتباه شما را جلو می‌برد! اگر از روی فهم و درک و تفکر باشد. و آن تقلید کورکورانه شما را نگه می‌دارد تا در یک وقت مناسب که شما را متوقف کند. پس بنا بر این، این مکتب، مکتب حریت است، مکتب حریت، مکتب آزادی، آزادی در راه، و آزادی در انتخاب. انسان، باید با آزادی انتخاب کند، چنانچه بزرگان هم نسبت به این مسئله، این‌ها را بیان می‌کردند.



علی کلّ حال، لطف پروردگار، در همین قضایا و مسائل پیش می‌آید. یعنی لطف خدا می‌آید، در یک همچین قضایا و مطالبی، اولاً موانع را از سر راه بقیه برمی‌دارد؛ خب از این چه بهتر؟ به جای این که با کتک و لگد و پلیس صد و ده و نمی‌دانم حاضر کردن این‌ها را شما بخواهید ... یکی آقا بلند شو برو بیرون، آقا مثلاً به چه درد می‌خورد، خودش می‌گوید آقا خدا حافظ شما بنده رفتم!

خب خدا خیرش بدهد کارش به پلیس و زنگ زدن نرسید! این یکی. خب این لطف خدا نیست؟ خب این است دیگر. خودش زمینه پیش می‌آید. واقعا من بعضی از اوقات وقتی یک مطالبی می‌شنوم، می‌خواهم سجده شکر به جا بیاورم که یک مسئله‌ای بدون دردسر حل شد، یک قضیه‌ای حل شد. حالا من چقدر باید زور بزنم؟ چقدر باید حرف بزنم؟ و چقدر باید تبعاتی داشته باشد؟ نه آقا! خیلی راحت طرف گفت خدا حافظ! خدا خیرت بدهد! ما ده سال پیش می‌خواستیم بهت بگوییم برو! ده سال هم اینجا زیاد بودی!

این یکی. پس این لطف خدا در وهله اول،  
برای برداشتن موانع است از جلوی راه دیگران؛ یک.  
بسیار این مطلب، مطلب مهمی است.

مطلب دوم، هشدار به خود ما. هشدار به خود  
ما: مواظب باشیم مطالب را در نظر داشته باشیم،  
آنهایی که می‌گفتند مابی وضو وارد درس نمی‌شویم  
و جلسه نمی‌شویم، دیدید به کجا رسید؟ دیدید؟  
وضو نیست! وضو یک لیوان آب است؛ اینجا چه  
خبر است؟ به وضو سر جلسه حاضر شدن و نشدن  
قضیه بر نمی‌گردد؛ اینجا را چه کرده‌ای؟ برای این‌جا  
چه فکری کردی؟ برای این‌جا چه دوايي  
اندیشیده‌ای؟ این مسئله است. جلسه و هیئت  
عزاداری و مجلس ذکر عصر جمعه و نمی‌دانم صبح  
کذا و شب‌های فلان، این‌ها همه مسیر و معبر است،  
منزلگاه نیست. انسان باید [از] این‌ها را عبور کند. از  
این مجلس، برای حرکتش استفاده کند، برای راهش،  
فهمش، عبورش، نورانیتش، برای گرمی استفاده کند،  
نه این‌که خود این مجلس بشود چه؟ مانع و سدّ.  
آن وقت دیگر همین مجلس می‌شود چه؟ بت‌خانه!

همین مجلس عصر جمعه می شود بت کده!  
چون منزلگاه شد! مجلسمان را نگه داریم!  
«مجلسمان» را! نگه داریم! جلسه مان را! نگه داریم!  
افرادمان را! مان! مان! مان! مان! مان هم مثل  
چیزهای دیگر، نگه داریم! هان! این می شود  
بت خانه. دیگر در آنجا دعای سمات فایده ای ندارد،  
مناجات مریدین و محبین، فایده ای ندارد. دعای  
جوشن، فایده ای ندارد، دعای کمیل نتیجه ای ندارد،  
خواندن قرآن ... چرا؟ همه به مان برمی گردد!  
مجلسمان! رفقایمان! افرادمان! این است مطلب.

این، آنچه را که در نظر بود خدمت رفقا  
عرض کنیم، و البته مطالب دیگری هم در این زمینه



هست، که انشاءالله در جلسات دوستان که قرار است در قم باشد، من مطالبی را آنجا عرض خواهم کرد و یک قدری مطالب را روشن تر خواهم کرد تا این که رفقا بیش تر از کم و کیف آن راه و مسیر بزرگان اطلاع پیدا کنند. مطلب همانی است که مرحوم پدرمان در روح مجرد آوردند: وقتی همه از دور آقای حداد رفتند، ایشان چه گفتند؟ خب تمام کردند قضیه را دیگر. خب این روح مجرد را ما باید بخوانیم دیگر! نباید بخوانیم؟ باید بخوانیم دیگر. اگر من هیچ معجزه‌ای از آقای حداد ندیده بودم که دهها معجزه دیدم! اگر من هیچ معجزه‌ای ندیده بودم، همین کلام ایشان برای من کافی بود، حجت را تمام می‌کرد.

آمد پیش آقای حداد آن شخص، گفت: آقا! آسید محمد حسین را دریابید! یعنی مرحوم اقا ایشان با فلانی خیلی رفیق است و آن فلانی هم جزو مخالفین شما شده؛ ترس بر این است که او بیاید و ببرد. آقای حداد چه گفتند؟ گفتند رفت که رفت! رفت که رفت!

در حالی که نزدیک ترین فرد به مرحوم حداد پدر ما بود! حتی از آن فردی هم که این حرف را به ایشان می‌زد و دلسوزی می‌کرد ... حالا خود او رفت! خود او ... کار خدا عجیب است‌ها! خود آنی که می‌آمد دلسوزی می‌کرد، رفت! مرحوم آقا هم اسمش را آورده بودند دیگر، اسمش را آورده بودند. هنوز هم حیات دارد.

فرستاد دنبال من که من می‌خواهم فلانی را ببینم یعنی من را در این سفری که چند سال پیش رفته بودم. «می‌خواهم اسرار آقای حداد را به ایشان بدهم» گفتم اسرار را برای خودت نگه دار! بنده ملاقاتی با جنابعالی نخواهم کرد و نکردم. و واقعا هم یک مطالبی داشت و بی‌خود هم نبود؛ یک اسرار و مطالبی ... آنی را که استاد من رانده، من با او برخورد و ملاقات نخواهم کرد.

آقای حداد فرمودند آسید محمد حسین هم رفت که رفت! ما خدا را داریم! این است مسئله. این باید در گوش ما باشد: ما خدا را داریم.

خب این مختصر عرائضی که در اینجا

خدمتتان ... هان؟ بله بله! یک مطلبی در اینجا تذکر داده شده که من می خواستم عرض کنم که این اشتباه نقل شده، من تصحیح کنم.

سؤال: حکم کاشتن ناخن مصنوعی که با چسب روی ناخن می گذارند چه می باشد؟ با توجه به این که کاشتن ناخن یک امر ضروری نیست. آیا برای وضو و غسل اشکالی ندارد؟

ببینید بنده این مطلب را عرض کردم و بعد از نزدیکانمان حتی این جور دیگری نقل شد که حتی تقصیر را به گردن ما انداختند و ما هم پذیرفتیم. گفتیم عیبی ندارد، ما تقصیر را بر عهده می گیریم و آن

حکم صحیح را خدمت مخدرات عرض

می‌کنیم.

نظر بنده همین بوده و الآن هم همین است،

حالا شاید در بیان مطلب جوری بوده که اشتباه

فهمیده شده. علی کل حال ما تقصیر را به گردن

دیگران نمی‌اندازیم.

کاشت ناخن اشکال ندارد. بنده اطلاعی از

کاشت ناخن ندارم، تا حالا ناخن خودم را هم

نکاشته‌ام، ولی آن‌چه را که شنیده‌ام، این است که این

کاشت، به دو قسمت هست: یک قسم این است که

وقتی که با چسب این را روی ناخن می‌گذارند و بعد

هم می‌توانند بردارند، و برداشتنش هم اشکالی ندارد

و زحمتی هم ندارد و بعد هم دوباره می‌گذارند؛ این

عضو زائد به حساب می‌آید و در موقع وضو باید

جدا شود. این را در نظر داشته باشید. حکم این،

حکم همان رنگ‌هایی است که روی ... اسمش؟

لاک! همین ... ما خیلی پرتیم! حکم همین

لاک‌هایی است که روی ناخن می‌گذارند و این را

حتما با ماده‌ای باید در موقع وضو و همینطور در

موقع غسل پاک کنند.

این یک مسئله است. مطلب دوم این است که ناخن را به نحوی قرار می دهند که دیگر جدا کردنش بسیار مشکل است و در واقع چسبیده می شود و دیگر کنده نمی شود؛ این ناخن، حکم ناخن اصلی را پیدا می کند، و در موقع وضو و غسل، نیازی به کندن این، نیست. اما آن رنگ و لاک که روی او می کشند، او باید پاک بشود.

آن مطلبی که نقل شده، این است که بنده عرض کرده ام آن لاک هم، حکم ناخن را دارد. نه! الان بنده در اینجا تصحیح می کنم آن رنگی که در روی ناخن هست، در موقع وضو و همین طور غسل باید پاک بشود.

و اما این که کاشت ناخن ضرورتی ندارد، نه، به این مسئله ارتباطی ندارد. به عنوان یک زینت اشکالی ندارد، به عنوان زینت اگر باشد اشکالی ندارد که این مسئله باشد، و حکم همان چیزهایی را دارد که انجام می دهند، مثل خال که حالا در ابرو و غیر ابرو، در مو و اینها انجام می شود، در آنها هم حکم

همان پوست اصلی بدن است و نیازی به چیز دیگر نیست و مشکلی در اینجا برای غسل و وضو پیش نمی‌آید، برای زینت هم باشد اشکال ندارد و حکمش در اینجا مباح است.

از خداوند توفیق همه را خواستاریم و می‌خواهیم که هرچه زودتر باز مجلس انس و مجلس دیدارِ مجدد با دوستان را فراهم کند، با یک فرصت بیشتر انشاءالله. خداحافظ شما.

اللهم صل علی محمد و آل محمد